

شناسایی در شرایط سخت

روایت راوی حجت‌الاسلام قرائی در یادمان طلائیہ

تهیه و تنظیم: محمد حمزه‌ای*

| شناسنامه روایت | |
|--|---|
|  | الف) مشخصات راوی نام و نام خانوادگی حجت‌الاسلام قرائی از راویان سیره تفحص شهدای قم |
| | ب) زمان و مکان روایتگری یکشنبه، ۱۳۹۳/۱۲/۲۴ طلائیہ- سه‌راهی شهادت |
| | ج) مشخصات کاروان کاروان: خواهران، دانشجویان اعزامی از قم تعداد افراد کاروان: تقریباً ۱۵۰ نفر |

مقدمه

دستیابی به چاه‌های نفت فراوان و مهم بود. ایشان در ادامه از استفاده ارتش عراق از سلاح شیمیایی در عملیات خیبر گفت که به صورت ناجوانمردانه باعث تلفات زیادی به رزمندگان ما شد. موضوع دیگری که راوی در روایت خود به آن اشاره کرد بحث شناسایی رزمندگان در شرایط و موقعیت‌های سخت و طاقت‌فرسا بود. روای در ادامه خاطره‌ای از ترس و شجاعت رزمندگان در صحنه‌های سخت نبرد و همچنین پاره‌ای از ویژگی‌ها و خصلت‌های فرماندهان بزرگی چون شهید همت و شهید برونسی را بیان کرد.

کاروان: خواهران، دانشجویان اعزامی از قم در ادامه بازدید از یادمان‌های راهیان نور روز یکشنبه ۱۳۹۳/۱۲/۲۴ وارد یادمان طلائیہ شد و حجت‌الاسلام قرائی از راویان روحانی سیره تفحص شهدای قم که در یادمان طلائیہ مستقر بود برای این کاروان یادمان طلائیہ را روایت کرد در این روایت راوی یک بحث اقتصادی را مطرح می‌کند که صدام حسین از چاه‌های نفت جزایر مجنون به اقتصاد خود رونق می‌داد و به همین دلیل یکی از هدف‌های ما در عملیات بدر و خیبر

* کارشناسی ارشد شیمی تجزیه و کارشناس مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس

سال سیزدهم □ شماره پنجاه و سوم □ تابستان ۱۳۹۴

متن روایت

ضربه اقتصادی به عراق پیش زمینه عملیات خیبر

«در جزیره‌ها (مجنون شمالی و جنوبی) ۵۲ حلقه چاه نفت سبک وجود دارد. فرق نفت سبک و سنگین چیست؟ نفت سنگین ناخالصی‌هایش بیشتر است و نفت سبک ناخالصی‌های کمتری دارد. ارزش نفت سبک بیشتر از نفت سنگین است؛ یعنی از یک بشکه نفت سبک فرآورده‌ای که به دست می‌آید، شاید از دو سه بشکه نفت سنگین بیشتر باشد؛ لذا در جزیره‌های مجنون ۵۲ حلقه چاه نفت سبک خاورمیانه وجود داشت که صدام در زمان جنگ از این نفت‌ها صادر و اقتصاد کشورش را تأمین می‌کرد. اگر شما موفق بشوید و بتوانید این چاه‌های نفت را بگیری و تسلط به این چاه‌ها پیدا کنید، ضربه اقتصادی بزرگی به عراق وارد کرده‌اید. جنگ ما هم طوری بود که نه به‌طور کامل، منتها خیلی از محورهای سرزمینمان را آزاد کرده بودیم، اما مورد تهدید قرار می‌گرفتیم و باید ضربه مهمی به دشمن وارد می‌کردیم. به همین دلیل آمدم عملیاتی به نام عملیات خیبر را طراحی کردیم.

انگلیسی‌ها برای تأمین امنیت این چاه‌های نفت، به‌لحاظ موقعیت‌های فیزیکی و جغرافیایی، آمدند دو رودخانه بزرگ به نام‌های دجله و فرات که از این منطقه می‌گذرند و در خرمشهر به هم ملحق می‌شوند. رودخانه‌های دجله و فرات به هور می‌ریزند، بعد خروجی هور یک رودخانه است به نام شط‌العرب، در خرمشهر رودخانه کارون ایران به آن ملحق می‌شود و تبدیل به اروند می‌شود که تا خلیج‌فارس ادامه دارد. را پمپاژ و آب آن را در منطقه رها کردند. لذا این منطقه تا خیلی عقب‌تر از آب فرا گرفته بود. آب خود یک مانع است. از آن طرف هم نی‌زار بود. خود نی‌زار داخل آب اجازه تردد قایق و امکانات را نمی‌داد و باید از ماشین‌هایی استفاده می‌کردید که در مرداب‌ها حرکت می‌کرد، نی‌ها را کنار می‌زد و جاده ایجاد می‌کرد. خب همه اینها زمان و هزینه و کار می‌برد. این منطقه همه‌اش نی‌زار بود. این موقعیتی که ما وقتی از اتوبوس‌ها پیاده شدیم آمدمیم بالا روی جاده، به اینها پد می‌گویند؛ ما این پدها را توی آب

زدیم برای اینکه بتوانیم کمک پشتیبانی زمینی برای نیروهایمان داشته باشیم و بتوانیم ماشین و امکانات از آن عبور بدهیم. و این لودر و بلدوزرهایی که شما دارید می‌بینید، ما فرصت و امکانات برای اینکه بتوانیم اینها را عقب بفرستیم نداشتیم. چون عملیات مهم بود، آمدمیم این ماشین‌هایی که خراب می‌شد را با یک لودر جمع می‌کردیم و خاک روی آن می‌ریختیم که بتوانیم به راحتی عبور و مرور کنیم؛ بعدها اینها را از زیر خاک درآوردند. ما توانستیم برخلاف تصویری که دشمن داشت، بر جزایر تسلط پیدا کنیم و به دشمن ضربه بزرگی بزنییم.

استفاده ارتش رژیم بعث عراق از سلاح شیمیایی

ما عملیات خیبر را که انجام دادیم و موفق هم شدیم، دشمن از سلاح‌های شیمیایی استفاده کرد. سلاح شیمیایی توسط آلمان‌ها به عراق داده می‌شد و عراق هم سر بچه‌های مردم می‌ریخت. آلمان سلاح شیمیایی درست کرده بود که در جنگ جهانی دوم استفاده کند، اما موقعیت جنگ به اتمام رسید و نتوانست و همان سلاح‌ها را در اختیار عراق قرار داد و عراق نیز از این سلاح شیمیایی علیه رزمندگان ما استفاده کرد. ما کشته دادیم، مفقود دادیم، بچه‌ها پرپر شدند، خون بالا آوردند، کشته شدند و دشمن موفق شد با استفاده از سلاح‌های شیمیایی قسمتی از جزایر را از ما بگیرد و ما هم از قسمتی از جزایر عقب‌نشینی کردیم و بعد جبهه پدافندی محکمی قرار دادیم؛ سال بعد؛ در سال ۱۳۶۳ در همین ایام، نوبت یک عملیات دیگر به نام بدر بود و ما عملیات بدر را انجام دادیم. در همان محور با در نظر گرفتن همان اهداف که باز هم اصطلاحاً ما شکست خوردیم، ولی در واقع ما پیروز شدیم و آنها نامردی کردند و از سلاح‌های شیمیایی علیه ما استفاده کردند.

شناسایی در شرایط سخت

داشتیم می‌رفتیم شناسایی. این منطقه خارهای بدی دارد. سه چهار نفری که برای شناسایی رفتیم، خار که به پایمان می‌خورد، طوری بود که از همان روی شلوار به پایمان



روایت حجت‌الاسلام قرایی در یادمان طلاییه-اسفند ۱۳۹۳.

سایت. گفتیم بچه‌ها هندوانه برایتان آوردیم. باورشان نمی‌شد. هندوانه‌ها را نشانشان دادیم. چشم‌هایشان برق می‌زد، کیف کردند. گفتیم بیایید داخل چادر بنشینید. بچه‌ها را صدا کردیم، همه آمدند داخل چادر نشستند. شیطنتهای ما این طوری بود؛ عشق بود. ما، اقوام؛ از جمله ترک، کرد و لر و فارس و عرب را مسخره نمی‌کردیم، ما از این شوخی‌ها نمی‌کردیم؛ اینها گناه است، غیبت است، توهین به قوم ایرانی، توهین به همه ایرانی‌هاست. گفتیم بچه‌ها بیایید بنشینید، یکی یکی هندوانه به شما می‌دهیم؛ ضمناً مسابقه هست، هندوانه‌ها کوچک است، هرکسی زودتر هندوانه‌اش را تمام کند یک هندوانه دیگری به او می‌دهیم، قبول است؟ همه قبول کردند. گفتیم به فرمان ما هندوانه‌ها را بشکنید. نشستند یکی یکی به آنها هندوانه‌ها را دادیم و چاقو هم دادیم و شروع کردند هندوانه‌ها را شکستند و آماده شدند. نخور، صبر کن، آماده (ما توی جنگ نمی‌گفتیم یک، دو، سه، این جوری نبود؛ می‌گفتیم الله، محمد، علی)، بعد علی را که گفتیم اینها شروع کردند تندتند خوردن. آن چنان با حرص می‌خوردند که بتوانند هندوانه دوم را بخورند. ما هم در رفتیم و بچه‌ها افتادند دنبال ما...

فرومی رفت و زهر بدی هم داشت. همین که خار به پایمان می‌خورد صدایمان درمی‌آمد که آخ؛ جلوتر می‌رفتیم باز آخ. یکی از بچه‌ها گفت عوض اینکه بگوییم آخ، صلوات بفرستیم. گفتیم باشد. حالا داریم می‌رویم، تا خار به پایمان می‌خورد، غیر عمدی و بدون اختیار خودمان می‌گفتیم آخ، اللهم صلی علی محمد و آل محمد. این شده بود ذکر زبان بچه‌ها.

یک روز داشتیم می‌رفتیم شناسایی؛ تشنه بودیم و آب هم تمام کرده بودیم، یک دفعه چشممان افتاد به یک هندوانه وسط بیابان، چه هندوانه‌ای! جایتان خالی بود؛ به قول شیرازی‌ها جایتان سبز بود. هندوانه را شکافتیم دیدم که خیلی قرمز و به اصطلاح رسیده بود. ما هم تشنه بودیم و شروع به خوردن هندوانه کردیم. تا شروع کردیم به خوردن، دیدیم مثل زهرمار، تلخ تلخ است که خدا می‌داند. بعد حالمان خیلی گرفته شده بود. یکی از بچه‌های اخراجی‌ها، از این بچه‌شرها، گفت که هندوانه‌ها را جمع کنیم برای بچه‌ها ببریم و کام آنها را تلخ کنیم. آن موقع در سایت پنج توی منطقه چزابه بودیم. آمدیم هرچه هندوانه آنجا بود را کندیم و ریختیم داخل کوله‌پشتی‌هایمان و با یک عالمه هندوانه رفتیم

شجاعت رزمنده جوان شانزدهساله در خط مقدم

آقای قالیباف فرمانده لشکر ما بود. ببینید بچه‌ها، در عملیات باید باهم قفل بشوی؛ این لشکر با آن لشکر. یعنی این لشکری که اینجا هست با لشکر سمت راست، با لشکر سمت چپ باید به هم متصل شوند، به هم زنجیر بشوند، به هم قفل بشوند. اگر این بیاید جلو، آن دوتا نتوانند یا یک کدامشان نتواند بیاید جلو، این مشکل پیدا می‌کند. خود لشکر هم گردان‌هایش باید باهم بتوانند همسو باشند. باید حتماً به اهدافشان برسند؛ اگر نرسند، به مشکل

برومی‌خورند. لشکر ۵ نصر موفق شده بود و به اهدافش رسیده بود؛ لشکر دیگری موفق نشده بود به اهدافش برسد، دستور عقب‌نشینی به ما دادند. خب دشمن به ما شدیداً مسلط بود و در آن محوری که دشمن به ما مسلط بود، اجرای آتش می‌کرد. خیلی اذیت می‌شدیم. فکر بکنید روی این پد که شما اینجا قرار گرفتید، دشمن کاملاً به شما مسلط بود و می‌زد؛ لذا مجبور بودیم به سنگرها که مثل این سنگرهایی که پشت این خاکریز و بغل پد ایجاد کرده بودیم، برویم و پناه بگیریم. کسی جرئت نمی‌کرد روی پد بیاید. دشمن

مسلط شده بود و تعداد مجروح‌های ما خیلی بالا رفته بود، کشته‌هایمان زیاد شده بود. هلیکوپتر آمد و نشست مجروح‌ها را سوار کرد، بلند که شد روی هوا عراقی‌ها آن را زدند. هلیکوپتر دوم آمد برای ما، هنوز ننشسته بود که زدندش. هلیکوپتر سوم آمد، دید موقعیت مناسب نیست، برگشت و رفت. تو چکار می‌توانی بکنی؟ همین الآن مثلاً همین‌جا فرض بگیریم، همین‌جا نمی‌توانیم، یک‌راه پستی هست، بچه‌ها ترکش خورده، پاهایشان ترکش خورده، سرشان ترکش خورده، به چشم‌هایشان ترکش

خورده، توی روداش، شکمش دارد خون می‌آید، هیچ کاری نمی‌توانی بکنی. دوست را می‌بینی ولی کاری نمی‌توانی بکنی. خب چکار می‌خواهی بکنی؟ نخ و سوزن داری بدوزی؟ دارو داری؟ چکار می‌خواهی بکنی؟ خیلی صحنه سختی بود. این آبراه را می‌بینید؟ آنهایی که شنا بلدند این آبراه را بگیرند و بروید عقب. بچه‌هایی که شنا بلدید بزنید به آب. آنهایی که شنا بلد بودند به آب زدند و رفتند و مابقی مانده بودند چکار بکنند؟ نگاه کنید، این پد می‌آید و اینجا تمام می‌شود و بعد کمی جلوتر پد آنها شروع می‌شود. عراقی‌ها داخل آبراه‌ها که بین پدها بود قایق انداخته بودند تا به سمت ما بیایند؛ چون می‌گویم که به ما مسلط شده بودند. یک بچه‌بسیجی صدایش را بلند کرد که عراقی‌ها، عراقی‌ها آمدند. خب مسئول محور دستور داد که آر.پی.جی‌زن‌ها بلند شوند و آر.پی.جی. بزنند. هر کسی یک ظرفیتی دارد، شجاعت هم حدی دارد، شجاعتی که علی‌بن‌ابی‌طالب داشت، هیچ‌کدام از صحابه رسول خدا نداشتند. باهمان لهجه مشهدی می‌گفت من آر.پی.جی‌زن نیستم. اگر بیایی روی پد چیزی ازت نمی‌ماند، سوراخ‌سوراخ می‌کنند. دلت خالی شده، ترس آمده. تعارف نداریم، اینها چیزهایی هست که باید گفت؛ یعنی قرار نیست همه در جنگ از نوشش بگویند، باید از نیشش هم بگویند، یعنی اگر از نوشش هم بگوئیم آنها را خیلی آسمانی کرده‌ایم و شماها می‌گوئید ماها نمی‌توانیم مثل آنها باشیم. نه، آنها هم مثل شما بودند و هیچ فرقی با شما نداشتند. ترس افتاده؛ برادرها بلند شوید و آر.پی.جی بزنید، اما آنها بلند نمی‌شوند. یک پسر بچه‌ای بلند شد، اگر شما می‌شوند اسید من هم می‌شوند اسید، پانزده شانزدهساله؛ بلند شد و آمد روی پد، آر.پی.جی، را برداشت روی پد و هدف گرفت. وسط قایق عراقی‌ها خورد. همانا رگبار گلوله بود، شما در فیلم‌ها دیده‌اید، رگبار گلوله را به سمتش گرفتند. کالیبر جوری است که وقتی از یک طرف می‌خورد و سوراخ می‌شود، از طرف دیگر پاره می‌کند و بیرون می‌آید. یعنی ما می‌فهمیدیم که فقط بدنش پاره‌پاره می‌شد. همین جوری رگبار گلوله را بستند

قرار نیست همه در جنگ از نوشش بگویند، باید از نیشش هم بگویند، [در یکی از این عملیات‌ها بین نیروها] ترس افتاد؛ [فرمانده گفت] برادرها بلند شوید و آر.پی.جی بزنید، اما آنها بلند نمی‌شوند.

آن را خاموش می‌کند. حاجی، چرا خاموش می‌کنی؟ یک استراحت بکن، یک نسیمی به شما بخورد؛ تازه در منطقه شرحی پنکه معنا ندارد؛ شما در بندرعباس باشی پنکه خوب است؟ اصلاً پنکه به درد نمی‌خورد، کولر آن هم از نوع گازی خوب است؛ آبی‌اش هم به درد نمی‌خورد. خاموش می‌کند. می‌گوید حاجی، چرا این جوری می‌کنی؟ می‌گوید برای خط پنکه خریدید؟ خبر نداشتیم. اگر برای بچه‌های خط پنکه خریدید برای من هم پنکه بگذارید؛ این است حاج همت.

حاج همت روزی دو بسته سیگار می‌کشید؛ حاج‌خانمش برداشت و گفت حاجی جان، چرا این قدر سیگار می‌کشی؟ من دوست ندارم تو سیگار بکشی. گفت تو دوست نداری سیگار بکشم؟ گفت نه. گفت باشد. خردش کرد. عشق را نگاه کنید؛ اگر قرار شد ان‌شاءالله ازدواج کنید، باید عشق را در زندگی‌تان حاکم کنید. سیگار را خرد کرد و دیگر لب به سیگار نزد. آن قدر باید عشق را در زندگی‌تان حکم فرما کنید که تا شوهرت بفهمد تو چه چیزی را دوست داری و چه چیزی را دوست نداری، به خاطر تو سریع به آن عمل کند.

بچه‌اش مریض شده، از تب دارد می‌سوزد. حاج‌خانم عکس حاجی را نگاه می‌کند؛ حاجی خیلی نامردی، بچه‌ات دارد می‌میرد، چرا یک سری به ما نمی‌زنی؟ کمکم کن. خود حاج‌خانم می‌گوید دیدم حاجی آمد سلام کرد و رفت بچه را بغل کرد، آرام گذاشت و رفت. من رفتم سراغ بچه، نگاه کردم دیدم که سرد است، تب ندارد؛ گفتم این سردی قبل از مرگ است. بچه‌ام را برداشتم بردم دکتر. دکتر معاینه کرد و گفت بچه شما هیچ چیزش نیست.

و او داشت سوراخ سوراخ می‌شد و این فریاد را به لب داشت که یا مهدی و یا زهرا. مثل چی به خودش می‌پیچید و نقش زمین شد. عقب‌نشینی کردیم و جنازه‌اش ماند، ولی از آن محور دیگر دشمن جرئت نکرد به سمت ما بیاید.

شهید همت؛ فرمانده بی‌ادعا

یکی از مردهای جنگ ما که خیلی باعث افتخار ماست و در عملیات خیبر به شهادت رسیده، شهید ابراهیم همت است. سرش در عملیات خیبر رفت؛ سرش هم جوری رفت بچه‌ها؛ ترکش خورد و صورت را برد و یک مقداری از گردن و پشت سرش ماند. کل مجموعه چشم‌ها را خدا با قابش برداشت و برد. خانمش می‌گفت حاجی، چشم‌های تو خیلی قشنگ است، من معتقدم خدا هم عاشق این چشم‌های پاک است. این حرف خانم حاج همت است و خدا هم عاشق این چشم‌های پاک است که نگاه به نامحرم نکرد؛ چشم‌های پاکی که فقط به عشق خدا گریه کرد؛ چشم‌های پاکی که بارها روی نقشه خوابش برد، آن قدر که خسته و کوفته بود.

پادگان دو کوهه یادتان هست؟ در آن پادگان قدیم‌ها که کولر نبود، حاج همت از غرب کشور به جنوب آمده و در قرارگاه یک جلسه دارد. خسته است و فصل تابستان. ناهار بیاورید بخوریم. ناهار آوردند برای حاج همت، مثلاً امروز غذای بچه‌ها چی بود؟ بچه‌های خط غذای شما چی بود؟ غذا فرق می‌کرد؛ حاج همت این غذا را پس زد و از این غذا نخورد و فقط نان خورد. حاجی، چرا این جوری می‌کنی؟ من غذایی را می‌خواهم بخورم که بچه‌های خط هم از همان می‌خورند. خب حالا یکی دو ساعت مانده تا به جلسه بروند. خسته است، دراز می‌کشد. کولرگازی هم نیست، دست را گذاشته روی چشمانش؛ یکی از بچه‌ها دلش برای فرمانده‌اش می‌سوزد، می‌رود یک پنکه برومی‌دارد و می‌آورد. حاجی که دست‌هایش را گذاشته روی چشم‌هایش، این معلم باصفا می‌بیند یک نسیمی دست‌وپایش را نوازش می‌کند، همین جوری از دستش نگاه می‌کند و می‌بیند که یک پنکه روشن است؛ با پایش

حاج همت روزی دو بسته سیگار می‌کشید؛ حاج‌خانمش برداشت و گفت حاجی جان، چرا این قدر سیگار می‌کشی؟ من دوست ندارم تو سیگار بکشی و حاجی ترک کرد.

فرمانده تیپ ۱۸ جوادالائمه (ع)

برونسی همان که در کتاب خاک‌های نرم کوشک درموردش زیاد صحبت شده است، من چون با برونسی در یک تیپ و گردان بودم دو تا خاطره از ایشان دارم که مال خودم است. اوایل تشکیل شدن گردان‌ها و تیپ‌ها بود؛ به ما هم گفته بودند که بروید داخل این گردان‌ها و تیپ‌ها. من و شهید مرتضی نوری و آقای مجید هاشمی بلند شدیم و آمدیم. فرمانده تیپ اسم و آوازه ما را شنیده بود که ما چه اعجوبه‌ها و شرهایی هستیم. یک روز من را خواست. من شده بودم مسئول (به قول امروزی‌ها فرمانده).

بعد آقای شاملو فرمانده تیپ، من را خواست: آقای قرائی، جانم. حالا یک جوان هجده‌ساله، با غرور جوانی، فرمانده تیپ به من دستور می‌دهد دشمن را نمی‌خواهم اینجا امان بگذاری، من نام و آوازه تو را شنیده‌ام، می‌خواهم اینجا دشمن را امانش ندهی؛ هرچه گلوله بخواهی خودم به تو می‌دهم و من پشتیبانت هستم. حالا ما هم یک جوان هجده‌ساله و مغرور و عاشق آتش‌بازی، آمدیم که حال عراق را بگیریم؛ یک قبضه ۱۰۶ را آوردم گردان نصرالله، یک قبضه دیگر را در گردان عبدالله که حاج‌آقای برونسی

فرمانده گردان بود و یک قبضه دیگر را در گردان ثارالله، آن بالا روی ارتفاعات، قرار دادم. خب ما آمدیم و اجرای آتش می‌کردیم (این توپ ۱۰۶ مثل یک چوبی می‌ماند که داخل لانه زنبور کنی. بچه‌های شر را دیدی؟ یکجا لانه زنبور است. می‌آیند یک چوب برومی‌دارند و می‌زنند و درمی‌روند، هرکی از آنجا رد می‌شود، زنبورها چکارش می‌کنند؟ نیشش می‌زنند. ۱۰۶ هم این‌طوری است؛ تو شلیک می‌کنی بعد می‌روی داخل سنگر، ولی آن منطقه را به آتش می‌کشد. یک روز من به بچه‌ها گفتم بروید اجرای آتش. خودم سوار موتور

شدم بیایم قرارگاه. من آمدم کارم را انجام دادم برگشتم، دیدم بچه‌ها ایستادند کنار جاده. چرا ایستاده‌اید؟ یک عده با آر.پی.جی. و با تفنگ جاده را بر ما بسته بودند. گفتم چیه؟ گفتند برادر حاج‌آقای برونسی گفته که بچه‌های قرائی حق ندارند بروند اجرای آتش کنند؛ اگر خواستند بروند با آر.پی.جی. بزنید. ما حالا جوان مغرور، برونسی کیه؟ مگر من از او دستور می‌گیرم؟ سریع سوار موتور شدم آمدم گردان عبدالله، سنگر حاج‌آقا را پیدا کردم، رفتم داخل. حاج‌آقای برونسی تابه‌حال ندیدمش؛ این همان برونسی است که اسطوره شده. کسی تا زمانی که زنده است اسطوره نمی‌شود، یا باید بمیرد یا باید شهید بشود. حاج‌آقای برونسی، بفرمایید. بنده قرائی هستم (با آن غرور). امری داشتید؟ تا گفتم قرائی هستم، گفت: گفتم مدینه و کردی کبابم. به جان عزیزتان قسم! به آن چادر مشکی‌تان قسم! قرائی، بچه‌های من را کشتی. بعد گفت اگر همه بچه‌هایم در جنگ کشته شوند باکم نیست، اما حاضر نیستم در جبهه پدافندی (پدافندی یعنی اینکه تو اینجا مقاومت می‌کنی و می‌مانی. آفندی یعنی اینکه تو حمله می‌کنی) از دماغ یکی از بچه‌های من خون بیاید؛ بعد تو زدی بچه‌های من را کشتی. و بعد گریه کرد و گفت و گفت. من گریه این را دیدم و متأثر شدم و گفتم نمی‌خواستم این‌جوری بشود و برادر شاملو این‌طوری به من دستور دادند.

سلاح کلاش را برداشت و دست من را گرفت و گفت بیا برویم. من هم همراهش رفتم. دست من را گرفت و گفت بیا برویم یک موضعی را به تو نشان بدهم، تو اجرای آتش را بکن و به من کاری نداشته باش - ان‌شاءالله که در بهشت هم دست من را بگیرد - بعد من گفتم حاج‌آقا از این طرف برویم، چرا از آن طرف می‌رویم؟ با عرض شرمندگی از حضار، به من گفت پسر، ره برو، بی‌ره مرو، هرچند که ره دور شود؛ زن بگیر، بی‌زن مباح، هرچند زن شیطان بود.

توسل شهید برونسی به حضرت زهرا (س) در میدان مین

شهید برونسی پشت میدان مین آمده بود؛ حالا یا معبر

شهید برونسی پشت میدان مین آمده بود؛ برمی‌گردد به بی‌سیمچی می‌گوید برگردیم، دنبال من بیاید. بچه‌ها، فرمانده گردان‌ها و گروهان‌ها تا اعتراض می‌کنند آقای برونسی کجا؟ بچه‌ها را به کشتن می‌دهید، میدان مین است، می‌گوید: مادرم حضرت زهرا (س) راه را به من نشان دادند، دنبال من بیاید.



بسته شده یا راه را اشتباه آمده بودند. چه کنند؟ از این طرف باید عملیات را انجام بدهند که نمی‌شود؛ از این طرف هم نمی‌شود بچه‌ها بروند روی مین. مانده حاج‌آقای برونسی چکار کند. این کاری که حاج‌آقای برونسی کرد شما هم بکنید، در گره‌هایتان، در قفل‌های زندگی‌تان. حاجی یک بی‌سیمچی همراهش هست؛ جدا می‌شود از گردان و یک طرف می‌ایستد و نماز استغاثه به حضرت زهرا^(س) می‌خواند و از خانم کمک می‌خواهد، خانم کمک کنید. یک دفعه برونسی برومی‌گردد به بی‌سیمچی می‌گوید برگردیم، دنبال من بیایید. حاج‌آقا برونسی! بچه‌ها، فرمانده گردان‌ها و گروهان‌ها تا اعتراض می‌کنند آقای برونسی کجا؟ بچه‌ها را به کشتن می‌دهید، میدان مین است، می‌گوید دنبال من بیایید. خیلی بچه‌ها که اصرار می‌کنند، را به بچه‌ها می‌کند و می‌گوید که مادرم حضرت زهرا راه را به من نشان دادند، دنبال من بیایید. دنبال او راه می‌افتند و موفق هم می‌شوند. من در قرارگاه گلف خودم از بچه‌های آنجا شنیدم، گفتند حاجی ما فکر کردیم آنجا مین گذاشتند؛ فردا صبح رفتیم همان محوری که آقای برونسی از آن عبور کرد، دیدیم نه تنها مین دارد، بلکه بعضی از این شاخک‌های مین‌ها هم کج شده، یعنی پای بچه‌ها به مین‌ها هم خورده، منتها مین‌ها عمل نکرده. گفتیم خوب شاید این مین‌ها چاشنی ندارند (چون اگر مین‌ها چاشنی نداشته باشند مانند اسباب‌بازی هستند)، بعد می‌گوید یکی را نگاه کردیم و تله‌اش کردیم و دیدیم منفجر شد. حضرت زهراست بچه‌ها؛ وجود نازنین خانم گره‌ها را باز می‌کند.

برونسی حتی زمان شهادت و محل شهادتش را هم می‌دانست و بارها به بچه‌ها می‌گفت که محل شهادت من اینجاست و من در این عملیات شهید می‌شوم. می‌گوید ضمناً سعی نکنید من را بیاورید عقب، من باید یک مدتی بمانم. دقیقاً همان روز همان نقطه‌ای که برونسی گفته بود، پر زد. یکی از بچه‌ها می‌آید فرمانده‌اش را روی دوشش بیندازد که او را عقب بیاورد، می‌افتد داخل یک باتلاق؛ هر کاری می‌کند می‌بیند نمی‌تواند بالا بیاید، شهید برونسی را رها می‌کند و خودش را بالا می‌کشد. شهید برونسی

جنازه‌اش ماند.

به یکی از دوستان گفت حاج‌آقای آقای، یک روز زندگی خیلی برای من تلخ شده بود، سخت شده بود و هیچ چیز نداشتیم که بچه‌ها بخورند. نه را داشتم از کسی قرض کنم، نه چیزی و پولی داشتم که بخرم. مانده بودم. یک روز از خانه زده بودم بیرون؛ به‌رحال خدا بزرگ است و می‌آیم بیرون. آمدم بیرون هرچه گشتم پول نداشتیم و را هم نداشتیم که قرض کنم؛ دست‌خالی به خانه برگشتم. وقتی به خانه برگشتم دیدم سفره غذا و میوه پهن است. از بچه‌ها پرسیدم این میوه‌ها و غذاها از کجا؟ بچه‌ها گفتند که بابا برایمان آورده. کدام بابا؟ بابای خودمان دیگر. کجاست؟ برایمان غذا آورد، ما را بوسید و رفت. خلاصه از بهشت برایشان غذا آورد. اینها زنده‌اند؛ ولا تحسبن الذین قتلوا...

مراقبت از اعمال و رفتارمان در دنیا

در لشکر ۱۷ علی‌بن‌ابی‌طالب، یک فرمانده عقیدتی داشتیم به نام شهید سید حسین سعیدی. اگر گفتید این پسر کی هست؟ پسر آیت‌الله سعیدی است که در زندان ساواک کشته شد. بچه‌ها شب جمعه نیمی از دعای کمیل را در قنوت نماز مغرب و نیمی دیگر را در قنوت نماز عشا می‌خواندند. داخل سنگر چراغ‌ها خاموش است، دارند دعای کمیل می‌خوانند. یکی از بچه‌ها آمد شیشه عطر را برداشت آورد؛ [گفت] برادرها، عطر. وقتی یکی عطر می‌زند این جووری می‌مالد به صورتت، اللهم صلی علی محمد...

برادر، عطر. یکی می‌خواست، یکی نمی‌خواست، یکی می‌گفت بیشتر بزن. چشم برادر، بیا این هم بیشتر. همه را عطری کرد. چراغ هم روشن شد و همه همدیگر را سیاه دیدند؛ حالا نگو این پدر عطر شیشه را خالی کرده و به جایش جوهر خودنویس ریخته. همه فکر کردند عطر بوده و به سروصورت و لباس‌ها مالیدند. بچه‌ها هم عصبانی که کار کیه؟ کار کیه؟ کار فلانی (شهید هم شده)، کار فلانی. دویدند دنبالش گرفتند زدند تا جایی که می‌خورد؛ بعد راهشان را کشیدند و رفتند. آهای آقای حسین‌زاده کجا؟ جان مادرت تعارف نکن بیا بزن، حالا بعداً، خب سید کجا

سختی‌ها، نامالیقات و شکست‌های آن هم سخن گفت. ۴. اشاره به استفاده رژیم عراق از سلاح شیمیایی در جنگ و کمک‌هایی که کشورهای غربی از جمله آلمان در این زمینه به عراق می‌کردند، از نکات مهم و روشنگرانه روایت است. ۵. بیان خصوصیات اخلاقی و رفتاری بزرگ‌مردانی چون شهید ابراهیم همت و شهید برونسی. ۶. اشاره به نکات اخلاقی در روایت شامل؛ چشم پاک داشتن و چشم از نامحرم گرفتن، بی‌ادعا بودن، به فکر هم‌دیگر بودن، عشق و علاقه لازمه خوشبختی در زندگی زناشویی، تشخیص راه درست از غلط در زندگی، توسل به ائمه اطهار در همه مراحل زندگی، مراقبت از اعمال و رفتار خود در دنیای فانی.

نقاط ضعف

۱. راوی در ابتدا بایستی به تشریح منطقه عملیاتی طلائی‌ه می‌پرداخت و موقعیت جغرافیایی این منطقه را برای زائران ترسیم می‌کرد و همچنین از اهمیت این منطقه مرزی هم برای ایران و هم برای عراق سخن می‌گفت.
۲. راوی می‌بایست موانع و وضعیت دشوار منطقه عملیاتی خیبر و بدر را برای مخاطبان تشریح می‌کرد.
۳. توضیح ناقص و ضعیف راوی درباره عملیات‌های خیبر و بدر. راوی بایستی در روایت خود از اهمیت دو عملیات مهم خیبر و بدر صحبت می‌کرد و همچنین از ابتکاری که رزمندگان اسلام در این عملیات‌ها به کار بردند، مثل عبور از مناطق آب‌گرفتگی، هورالعظیم و هورالهویزه.
۴. اشاره نکردن به اهداف رزمندگان اسلام در دو عملیات خیبر و بدر از نقاط ضعف دیگر روایت می‌باشد. راوی می‌بایست از توان و تجهیزات رزمندگان خودی و ابتکارات آنها در این عملیات و همچنین نتایج این دو عملیات در سیر جنگ صحبت می‌کرد.
۵. داستان‌سرایی و عوامانه‌بودن، یکی از ضعف‌های در روایت است.
۶. روایت بیشتر جنبه خاطره‌گویی دارد و بخش نبردی و عملیاتی این روایت ضعیف است.

می‌روی؟ قرائی؟ کتک، بیایید بزنید، لعنتی‌ها، خدایی خیلی محکم زدیدها! بی‌معرفت‌ها، یک کمی آرام‌تر می‌زدید. برو، تو همه را گرفتی سیاه کردی... خب سیاه کردم که کردم، ناز شستم، کتکش را هم خوردم. برو لعنتی، تو حاج‌آقا را هم سیاه کردی. روحانیت در زمان جنگ ما خیلی حرمت داشتند. خب سیاه کردم که کردم. بچه‌ها کی سیاهتان کرد؟ من؟ کتکم زدید! دمتان گرم، ای‌والله، ولی اگر بچه‌ها فردای قیامت با چهره سیاه وارد صف محشر شدید، کی را می‌خواهید بزنید؟ آنجا حاضرید آب بشوید بروید توی زمین، اما چشم‌تان به چشم مادرمان حضرت زهرا نیفتد. بچه‌ها کاری نکنید فردای قیامت با چهره سیاه وارد صف محشر بشوید؛ آنجا دیگر نمی‌توانید دنبال من بکنید، آنجا دیگر من را نمی‌توانید بزنید. بچه‌ها یکی‌یکی سرهایشان را انداختند پائین و رفتند. من حرفم این است کار فرهنگی را اگر بخواهیم مستقیم انجام بدهیم و آن دوستم می‌خواست بگوید مراقب اعمالمان باشیم بقیه می‌گفتند که برو بابا برای ما ملا شده و درس اخلاق می‌دهد! آره می‌آید و طراحی می‌کند که چطور امر به معروف و نهی از منکر کند. اگر حسن باقری طراح عملیات جنگی است، این عزیز طراح عملیات فرهنگی است. کار فرهنگی زحمت دارد. ولی باید نوآوری به خرج داد. شادی ارواح طیبه شهدا صلوات».

نقد و ارزیابی روایت

نقاط قوت

۱. توصیف بخشی از سختی‌های رزمندگان هنگام شناسایی و استفاده از خاطره‌گویی برای نشان دادن سختی کار رزمندگان.
۲. ترسیم فضای صمیمی و یکدل و یک‌رنگ‌بودن رزمندگان در صحنه نبرد.
۳. راوی به‌صراحت اشاره می‌کند که در صحنه‌های نبرد بعضی مواقع ترس بر رزمندگان ما مستولی می‌شد، باوجود همه رشادت‌ها و شجاعت‌هایی که رزمندگان ما از خود نشان می‌دادند. راوی اشاره می‌کند که نباید فقط از نوش و خوشی و پیروزی‌های جنگ گفت؛ بلکه باید از نیش و